

گفتگو با هم‌رزم و رفیق شازده ساله شهید محمد رضا سنجرانی

تاکاری را خودش انجام نمی داد آن را از نیرویش نمی خواست

سیدعلی از هم‌رزمان شهید «محمد رضا سنجرانی» است، اما بیش از این، رفیق شازده ساله او، در ازدحام جمعیت سیاه پوشی که به یک باره به منزل پدر شهید سنجرانی هجوم می آورد و جای سوزن انداختن در خانه و حیاط باقی نمی گذارند، او را می یابیم. میان حزن مداخی و گریستن های جمعیت، صدا به صدا نمی رسد. به ناچار آقاسیدعلی را به داخل کوچه و چند خانه آن طرف تر می کشانیم تا از جمعیت بهت زده ایستاده در پیاده رو خیابان، کمی دور باشیم. گوشه ای می ایستیم تا صدا واضح تر شنیده شود و با هم رزم شهید که تمایلی به عنوان کردن نام فامیلی اش ندارد، گفتگو می کنیم. آقاسیدعلی، حواسش نیست و دوستی دیرینه اش با رضا سنجرانی، حال این روزهای «بی رفیقی» را در گروگن کرده. بین حرف زدن هایش چندبار بغض می کند و گاه که نوای عزای محرم از خانه شهید سنجرانی بلندتر می شود، بغض می ترکاند. روی پا بند نیست و بی قرار است و دوستانش منتظر او، به قول خودش، آنچه بر ایمان می گوید، فقط گوشه ای از زندگی و شخصیت رفیقی است که می شود به اندازه ۱۶ سال رفاقت، از او حرف زد.

سال ۷۹ با آقازا آشنا شدم. آن زمان او مسئول آموزش ۱۰ حمزه نیروی مقاومت مشهد بود و حدود پنج سال بود مربی شده بود. کار نظامی من را که دید، پیشنهاد داد در واحد آموزش کمکش کنم. این طور شد که توفیق پیدا کردم در آن مقطع، جانشین آقازا شوم و این شروع رفاقت و برادری ما بود.

آقازا در زمینه های مختلف نظامی تخصص داشت و چون مادر بسیج، نیروی متخصص زیادی نداریم، بچه ها تلاش می کنند در ابعاد گوناگون مهارت پیدا کنند. آقازا در زمینه های مختلفی

همچون فرماندهی، راهبری و نگهداری نیرو، مسائل تاکتیکی و رزم و سلاح شناسی، ورزش و زنده بود.

حدود ۴۰ روز پیش، یک روز آقازا با یکی دیگر از دوستانمان به قرارگاه ما آمد. من خط بودم و با بی سیم با هم حرف زدیم. آقازا گفت: «آمده ام تو را ببینم». من گفتم: «اگر تا فردا صبح بمانی، از خط برمی گردم». آقازا جواب داد که امکانش نیست و من هم گفتم: «پس ان شاء... دیدار در کربلا!». به همین دلیل، قسمت نشد هم را ببینیم، اما هفته ای یک بار از قرارگاه خودمان به اوزنگ می زدم و با هم حال و احوال می کردیم.

حدود یک ماه پیش هم، آقازا با چند نفر دیگر از بچه ها روی مین رفته بود و موج، رضا را گرفته بود و شنوایی یکی از گوش هایش را از دست داده بود. شنیدن بچه ها به خاطر اثرات موج، قادر به حرف زدن و شنیدن نیست و بچه ها صحبت هایشان را روی کاغذ می نویسند و به دستش می دهند تا بخواند. چند روزی در بیمارستان بستری بود و وقتی مرخص شد، همسر و دو فرزندش به دیدنش آمده بودند. چهار روز پیش آقازا بودند و بعد هم برگشته بودند.

اگر بخواهم درباره رفاقت ما با آقازا صحبت کنم، به اندازه ۱۶ سال رفاقتان حرف دارم که مجالش نیست. مسلماً رسانه های مختلف نمی توانند ابعاد گوناگون شخصیتی یک شهید را به مردم نشان بدهند و فقط به مقطعی از آن می پردازند، در حالی که این شهید، یک شبیه به این مرحله از فداکاری نرسیده اند. آن ها زندگی شان را برای انقلاب و هدفشان گذاشتند. شهدای مدافع حرم نه به خاطر بسیجی بودنشان، حقوق بگیر بودند و نه امتیاز و مسند خاصی داشتند، حتی شاید خیلی جاها به خاطر اینکه بسیجی هستند، طرد هم شده باشند، گاه بر خورد بدی هم با آن ها می شود، اما از راه خود بر نمی گردند. وقتی کسی به چهل سالگی می رسد و با وجود مشکلات زندگی و دغدغه معاش و خانواده، همچنان بسیجی باقی می ماند، کار ارزشمندی انجام داده است.

آقازا کارمند بانک ملی بود و هر هفته پنجشنبه و جمعه ها را برای آموزش نیروها به کوه و بیابان می رفت، در حالی که می توانست کنار زن و فرزندانش باشد.

از دیگر ویژگی های رضا سنجرانی، هوش و ذکاوت سرشارش بود. او وقتی شروع به تدریس می کرد، به مدت یک ساعت و نیم، بی وقفه و با تسلط کامل صحبت می کرد؛ به همین خاطر به «فک آهنی» معروف بود. مادر بین مربیان مشهد (چه بسیجی و چه نظامی)، کسی را به قدرت تدریس او نداشتیم و این فقط حرف من نیست، او

هم اطلاعات و معلومات داشت و هم به لحاظ کار عملی، زنده بود. اگر از نیرویش می خواست کاری را انجام دهد، خودش بارها آن را انجام داده بود. تا خودش در فصل زمستان، برهنه نمی شد و با زیرپوش، روی زمین یخ و سرد سینه خیز نمی شد، از نیرویش نمی خواست این کار را بکند. تا خودش گاز اشک آور نمی خورد، به نیرویش گاز اشک آور نمی داد.

شما جمعیتی را که الان به منزل پدر آقازا آمده اند، خوب نگاه کنید، با ظواهر مختلف و از



شهید سنجرانی در کنار شهید عطایی



همه قشر هستند؛ چون او خیلی مردم دار بود. من که با او رفیق خانگی بودم، این را کاملاً از نزدیک دیده بودم، حتی توی بانک که کار می کرد، بعضی مشتریان بانک، شیفته اش شده بودند و به او اعتماد کامل داشتند. می خواهم بگویم آقازا انسانی تک بعدی نبود. او با عملش، امر به معروف می کرد و روحیه بسیجی اش را به اطرافیان تسری می داد.

ورزشکار بود و در ظاهر، خشن به نظر می رسید، اما آدم بسیار احساساتی ای بود. هیچ وقت ندیدم به خاطر اینکه استاد ورزش های رزمی است، بخواهد این موضوع را به رخ بکشد یا از این مهارت خود، جایی سوء استفاده کند. همیشه احترام همه حتی کوچک تر از خود را نگه می داشت. همیشه مراقب من بود و چون سید هستم، احترام ویژه ای برابرم قائل بود.

من به عنوان کسی که شش تا از رفاقیهای شهید شده، این را همیشه به دوستان هم رزم می گویم که جان شهدای مدافع حرم را، حضرت زینب می خرد و شهدا تشنه را تأیید می کند، پس چقدر خوب است کاری کنیم که به بهای سنگینی بخرد. مثل مصطفی صدرزاده که ظهر تا سوعا شهید شد، مثل مرتضی عطایی که ظهر عرفه، جانش را تقدیم کرد. الان هم بیخود نیست که رضا سنجرانی در ماه محرم شهید شده. او عجیب در مصیبت آقا قمر بنی هاشم (ع) گریه می کرد. در روضه های دوسه نفره و در جمع های خصوصی مان می گفت: «سید! مصیبت آقا قمر بنی هاشم رو بخون». به خاطر همین بود که در چنین روزهایی به شهدا ت رسید و رضا سنجرانی شد و فر مانده لشکر فاطمیان، لقب «یل فاطمیان» را به ایشان دادند.



شهید و پسرانش در حرم حضرت رقیه (س)، یک هفته پیش از شهادت